

نامه ای از علامه محمد قزوینی

اعلی الله مقامه

میرزا محمد خان قزوینی همان فاضل کامل بزرگواری است که شهرت عالمگیر دارد و گذشته از محامد اخلاقی کم نظیر طریقه و سبک و طرز تحقیق و تتبع را بشیوه اروپائیان بهموطنانش آه و خفت یعنی درحقیقت سلوک در طریق ترقی فرهنگی و علمی و ادبی و تاریخی را بایران آورد .

گاهی شنیده می شود که برسم ایراد بر او می گویند انشاء فارسی مخصوصی داشت و کلمات و اصطلاحات عربی زیاد می آورد . راقم این سطور را عقیده بر آنست که آن مرحوم در این کار شاید تعمدی هم داشت و می خواست از این راه بکسانی از هموطنانش که طرفدار فارسی سره هستند و با کلمات دخیل عربی در زبان فارسی که نیمی از کلمات زبان فارسی امروزی را تشکیل می دهد و بقول خود آن مرحوم با مرور سنوات و قرون فارسی شده و حق آب و خاک پیدا کرده اند بفهماند که همین کلمات و تعابیر و اصطلاحات چه اندازه بزرگان ما کمک می رساند و در حقیقت بدین وسیله با آن جماعت مبارزه می کرد .

از آن گذشته شاد روان محمد قزوینی در نگارشات خودمانی و دوستانه انشائی داشت بفایت ساده و دلنشین که نمونه های آن بسیار است و مخصوصاً در صحبت و محاوره بقدری شیرین و جذاب سخن میگفت که شنونده از شنیدن سیر نمی شد و نگارنده در کتاب « **طریقه نویسنده گی و داستان سرائی** » (۱) درموقع صحبت از «ساده نویسی» چنین آورده است .
« . . . تقریباً با عالم و نویسنده مشهور فرانسوی بوفون (۲) همعقیده ام که فرموده « اشخاصی که همانطور که حرف می زنند چیز می نویسند ولو خوب هم حرف بزنند نویسندگان بدی از آب درمی آیند . » وانگهی اگر بخواهیم فارسی را همچنانکه حرف می زنند بنویسیم باز باید کسانی را در نظر بگیریم که فارسی خوب و درست حرف می زنند و کلامشان لطف و ملاحظت هم دارد و نکته دان و نکته سنج و نکته گو هستند و در سخنان جا بجا از اصطلاحات دلنشین و تعبیرات دلپسند و امثال با مغز و با مزه می نشانند و من با آنکه عمر دراز دارم در تمام طول زندگانیم تنها دو نفر را دیده و شناخته ام که بدین شیوه سخن می رانده اند . یکی شاد روان میرزا محمد خان قزوینی و دیگری شادروان صادق هدایت . . .

۱- از انتشارات دانشگاه پهلوی (شیراز) در سال ۱۳۴۵ هجری شمسی صفحه ۱۲۴ .
۲- Buffon (۱۷۰۷ - ۱۷۸۸ میلادی) . درینجا بی مناسبت نخواهد بود بگویم که جای تعجب است که بسیاری از هموطنان ما و حتی اشخاص فاضل و دانشمند ارقام را بشیوه فرنگی ها از چپ برآست می نویسند (یعنی مثلاً همین سنوات تولد و فوات بوفون را بدین صورت می نویسند ۱۷۸۸ - ۱۷۰۷ و گمان می رود که عقل سلیم حکم می کند که کار خوبی نیست .

من از میرزا محمد خان قزوینی مقداری نامه داشتم که بدبختانه یا نگاه نداشته‌ام (و خود را گناه کار می‌دانم و پشیمانم) و یا در میان امواج اوراقم در جایی باقی است و فعلاً دست یافتن بدان کار حضرت فیل است و شاید طالع یار باشد و روزی پیدا شود ، نقداً بطور تصادف نامه‌ای از آن مرد بزرگوار بدستم آمد که هر چند شاید متضمن مطالب مهمی نباشد باز بحکم رغبت باطنی خواستم درجائی بچاپ برسد و از میان نرود بخصوص که هر چه باشد مانند تمام مرقومات آن مرحوم چیزهایی با ارزش بما می‌آموزد .

این نامه در تاریخ ۱۲ اکتوبر ۱۹۳۴ میلادی (۳۷ سال پیش از این) از پاریس به ژنو نوشته شده و متن آن از اینقرار است :

دوست معظم محترم
کارت پستال سرکار عالی الساعه زیارت شد تاکنون
اصلاً و ابداً مکتوبی از طرف سرکار بتوسط آقای انتظام (۱) یا غیر ایشان زیارت نکرده‌ام و هیچ نمی‌دانم در چه خصوص و چه موضوع بوده است تا جوابی ولو اجمالی عرض کنم و لابد آقای انتظام فراموش یا مسامحه در رساندن کاغذ کرده اند انشاء الله مطلب مهم فوتی در آن نبوده است. دیروز قطعه روزنامه الاهرام راجع بفردوسی هم که مرحمت فرموده فرستاده بودید رسید فوق العاده خوشحال شدم و خیلی خوب و درست و متین نوشته است گرچه اشعار عربی ترجمه بعضی قطعات فردوسی فوق العاده سخیف است و برساخت آن افزوده است اینکه از بحر متقارب است و مثنوی است (یعنی مثل شاهنامه هر دو مصراع آن صاحب يك قافیه است) زیرا که در عربی ابیات مثنوی همیشه بحر رجز است مثل الفیه ابن مالک و منظومه مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری در حکمت و غیرهما و تاکنون هیچ گوشی اشعار مثنوی (بمعنی مذکور در فوق) ببحر متقارب اصلاً و ابداً نشنیده و بآن آشنا نیستم و پس از دوسه هزار سال رواج زبان عربی بطرزی مخصوص نمیتوان يك مرتبه آنرا تغییر داد و چیزهای غیر مأنوس تازه که اصلاً با روح زبان عربی مخالف است در آن داخل نمود. فرض بفرمائید کسی الان حکایت رستم و سهراب یا حکایت جنگ عمومی، و یا هر حکایت دیگر را ببحر هزج مثنی یعنی بر وزن الایا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها بطرزی مثنوی یعنی هر شعری صاحب دو قافیه مستقل بگوید آیا چه اثر

کریه منفوری در اسماع ایرانیان خواهد نمود . باری مستدعی است از حضرت تعالی (۱) اگر اسباب زحمت نیست گاهگاهی قطعات روزنامه فارسی را راجع بجهش فردوسی در طهران و مشهد از حالا تا یکی دو هفته که مدت دوام جشن مذکور است برای بنده مرحمت فرموده بعنوان عاریه مضمونه ارسال دارید که فوراً پس از قرائت در همان روز برای سرکار عالی اعاده خواهم داد زیرا که بنده آ بونه هیچ جریده یومیه فارسی نیستم و جراید هفتگی و ماهانه نیز حاوی تمام تفصیلات این جشن لا بسد نخواهند بود . مکرر عرض می کنم فقط برای یکی دوسه هفته آنها فقط راجع به جشن فردوسی این استدعا را دارم دیگر نه قبل از آن نه بعد از آن اسباب زحمت نخواهم شد . يك كارت پستال در این خصوص بسرکار عالی نوشته بودم و می خواستم به پستخانه بفرستم که مرقومه شریفه رسید لهذا برای اینکه جا برای سایر مطالب و جواب مرقومه شریفه باقی بماند آنرا پاره کردم و مضمونش را اینجا علاوه کردم .

اما در خصوص برّکان که در عربی میفرمائید آیا بمعنی پارچه ابریشمی است بلی صحیح و صواب است و بهمین املاست یعنی برّکان و برّکانی بایاء نسبت و برنکان و برنکانی بزیادتی نون نیز آمده است و عین عبارت تاج العروس در باره ب رک از قرار ذیل است:

« و يقال للكساء الاسود البرّکان والبرّکانی مشدّدین بایاء النسبة فی الاخیر و زاد الجوهري البرنکان کزعفران و البرنکانی بایاء النسبة و انکرهما القرّاء ، و لیس بعربی ج بر انک و قد تکلمت به العرب . »

۱- در خاطر دارم که در زمان جنگ جهانی اول (یا اندکی پس از پایان جنگ) که در برلن بودیم روزی که مرحوم عباس علامیر با خط آهن عازم ایران بودیم و یاران و از آن جمله قزوینی برای مشایعت ایشان بایستگاه خط آهن رفته بودیم قزوینی به علامیر فرمود که مطلب لازمی دارم که قبل از حرکتتان باید بمرض سرکار برسانم و محرمانه او را بکناری کشید و چند دقیقه با او صحبت داشت . ما ندانستیم از چه مقوله است و بعدها هنگامی که علامیر از ایران مراجعت نمود بما بروز داد که مرحوم قزوینی باو گفته بوده است که شما عضو محترم سفارتخانه ایران هستید و دو کلمه جناب عالی را در مراسلات رسمی با هم متصل ساخته بصورت « جنابمالی » مینویسید و از شما خواهش نمودم جدا بنویسید . اکنون می بینیم خود آن مرحوم در نامه دوستانه « حضرتتالی » را بهمین صورت مرقوم فرموده است . (ج.ذ.)

در خصوص ورد که آیا از پهلوی عبری آمده یا برعکس بنده بهیچوجه اظهار رأی نمی‌توانم بکنم چه هر دوشق کاملاً ممکن و محتمل است و از نقطه نظر نبات شناسی یعنی اینکه گل سرخ در کدام يك از این دو موضع بیشتر و قدیمتر و اصیلتر بوده و بآب و هوای آنجا سازگارتر نیز نمیتوان حکمی در این خصوص نمود چه گل سرخ (یا رنگهای دیگر) در هر دو نقطه یعنی ایران و عربستان بسیار فراوان بوده است و کلمه ورد در عربی بسیار بسیار قدیم است و در اشعار جاهلین و در خود قرآن (بطور صفت بمعنی «برنگ گل سرخ») نیز استعمال شده. قوله تعالی: واذا انشقت السماء فكانت وردة كالدهان یعنی از کلمات مستحدثه جدیدالاستعمال در عربی مانند فیروزج و بنفسج و دهقان و حص (کج) و نحو ذلك نیست تا واضح باشد که اصل آن از فارسی بوده، و علاوه بر این در عربی ورد مشتقات زیاد دارد و فعلهای زیاد بهمین معنی یعنی بمعنی گل یا معنی رنگ گل از آن مشتق است مثل ورتد الشجر یعنی گل داد، و ورد الفرس یعنی رنگ او برنگ گل شد و كذلك بهمین معنی ایراد، یوراد و ورتد المرأة خدّها یعنی گلفونه (سرخاب) بر روی مالیدن و غیر ذلك، مقصود اینست که کلمه ورد در عربی اصیل و قدیمی و صاحب «خانواده» ها فرعی زیاد است پس آمدن آن از زبانی دیگر در آن زبان یا باید بسیار قدیمی باشد یا اصلاً باید کلمه عربی الاصل باشد (۱).

کلمه پارچه گمان نمیکنم از کلمه برّکان آمده باشد و با احتمال قوی پارچه مصغر پاره است: پاره + چه، یعنی پاره کوچکی (un petit morceau) که بعد بمعنی مطلق morceau و سپس بمعنی مطلق étoffe استعمال شده است و اگر بنا باشد مابین پارچه فارسی و برّکان عربی نسبتی قابل شد گمان میکنم اقوی این باشد که بگوئیم برّکان از پارچه آمده است نه برعکس چه صریح کتب لغت است (چنانکه عبارت آنرا نقل کردم) که برّکان لیس عبری و قد تکلمت به العرب نسبت بین برک و برکانی گمان نمیکنم بعید باشد

۱- باید دانست که راقم این سطور چون خوانده بود که کلمه فرنگی «رز» (بضم اول) بمعنی گل سرخ از کلمه «ورد» بیونان و از آنجا بزبانهای فرنگی آمده است در این باب یعنی درباره اصل و ریشه ایرانی یا عربی بودن کلمه «ورد» از شادروان محمد قزوینی تحقیق بعمل آورده بود. (ج. ز)

ولی چسبون فقط و فقط احتمال صرف است و هیچ رانحه دلیلی و قرینه بر قوم خویشی
بین این دو کلمه بدست نیست نمیتوان در این باب حکمی نمود . دیگر تصدیع را بهمین
جا ختم می کنم .

مخلص حقیقی محمد قزوینی

این بود نامه شادروان محمد قزوینی که با عبارت ساده و روان نوشته شده است و حاکی
بر طرز فکر و دقت و احتیاط در قضاوت و وسعت علم و بصیرت و فکر سلیم و رأی مستقیم اوست.
خداوند او را غریق رحمت فرماید که از هر جهت حق بزرگی برگردن ما ایرانیان و از آن جمله
من هیچ ندان دارد .



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
بازوی توانا

علاء الدین مساعد

رمزی ز عشق بلبل شیدا نوشته اند	دانی بچهر گل چه معما نوشته اند
بر تار زلف یار دلارا نوشته اند	آشفتگی و تیرگی روزگار ما
در دیده راز اشک چو دریان نوشته اند	در سینه سوز آتش هجران نهفته اند
بر بازوان مرد توانا نوشته اند	راه رهائی از غم دور حیات را
شرح فراق و امق و عذرا نوشته اند	بر سینه نگار و دل من بکلك عشق

در دفتر محبت یاران پاکباز

نام مساعد است که والا نوشته اند